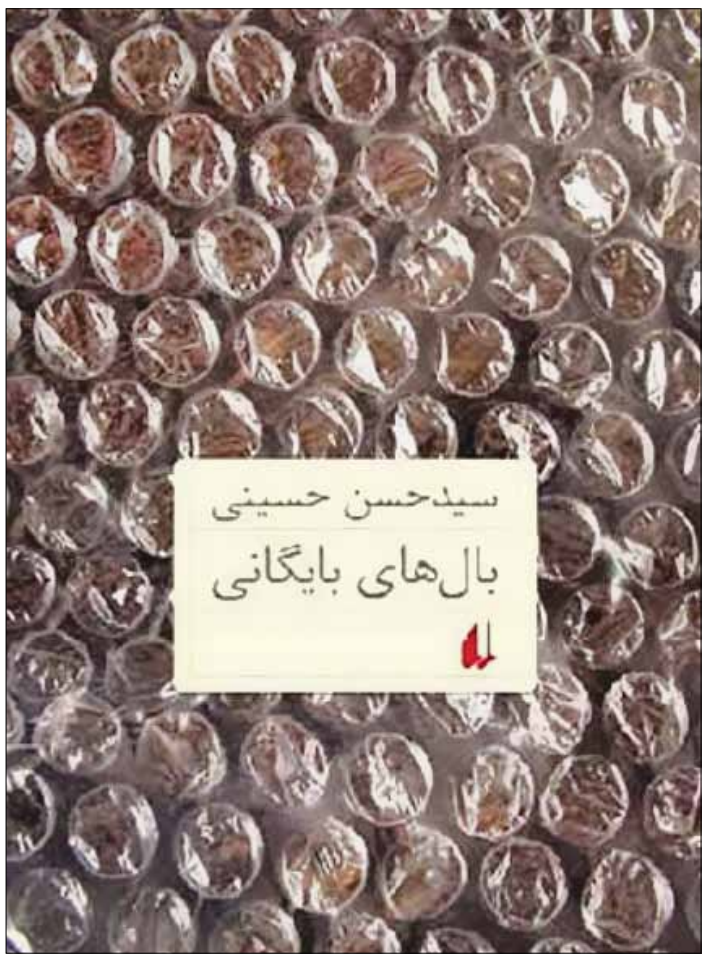

یادداشتی بر مجموعه شعر «بال‌های بایگانی» سروده مرحوم سیدحسن حسینی

بایگانی‌های شاعری بزرگ!

وارش گیلانی: بی‌شک شعر انقلاب حاصل یک تلاش جمعی است ولی هسته اصلی آن در آغاز پیروزی انقلاب توسط چند تن از شاعران جوان انقلاب در آن زمان شکل گرفت. حاصل این تلاش نیز سبب پرورش نسلی از شاعران جوان شد که بعضی از آنان اینک نامی و آوازه‌ای یافته‌اند. یکی از شاعران این هسته، سیدحسن حسینی بود؛ شاعری که در سال‌های اول انقلاب توانست نگاه شعر اسلام انقلابی را از طریق زبان نوینی که از خود انقلاب کسب و با انقلاب تجربه کرده بود، به وسیله احیای قالب رباعی در کتاب «همصدا با حلق اسماعیل» نشان دهد. در واقع حسینی همراه با قیصر امین‌پور توانست با خلق رباعیاتی نو، موجی در شعر انقلاب ایجاد کند. یعنی توانست رباعی‌سرایی نوینی را با نگاه و جهان‌بینی انقلابی که ریشه در مبانی مذهب تشیع داشت، در بین شاعران انقلاب رواج دهد؛ نگاهی سرشار از تصاویر و تخیل ناب که بیشتر تشبیهی و توصیفی بوده و با مفاهیم شیعی، یگانگی و همخوانی دارد.

سیدحسن حسینی در نو شدن دیگر قالب‌های کلاسیک نیز بی‌تاثیر نبود؛ آنجا که با «هلا روز و شب فانی چشم تو...» شعرش را آغاز می‌کند، در پی خلق یکی از درخشان‌ترین غزل‌های معاصر است و نیز آنجا که با «عاشقم بهار را/ رویش ستاره در کویر شام تار را...» شعرش را می‌آغازد، آفرینش یکی از زیباترین اشعار نیمایی را پیش روی شعر معاصر می‌گذارد؛ آن هم در زمانی که نسبت به ساحت بلند شعر نیمایی بی‌احترامی شده و در حال منسوخ شدن است! با این همه کتاب «گنجشک و جبرییل» حسینی یک اتفاق دیگر در شعر انقلاب بود.

حسینی این‌بار شعر سپید را برای بیان شعر شیعی و انقلابی خود انتخاب می‌کند. نقطه اتکای شعر در کتاب «گنجشک و جبرییل»، استفاده هنرمندانه از ایهام و جوانب گوناگون معنای کلمات است که سبب کمال در موسیقی شعر شده است.

سیدحسن حسینی شاعری بود خلاق، مبتکر و پیشگام که تجربه‌های تازه‌اش نه‌تنها شعر سپید انقلاب را گسترش داد و در احیا و هماهنگ‌سازی رباعی با زبان روز کوشید، بلکه در سرودن شعرهای اعتراض‌آلود اجتماعی، در قالب ابداعی اشعار کوتاه نیمایی، طنزهای گزنده خود را در کتاب «نوشداروی طرح ژنریک» جمع آورد.

از مناظر گفته شده و ناگفته، تأثیر حسینی بر شاعران جوان پس از خود، رفیع و چشمگیر بود؛ آنقدر رفیع و چشمگیر که اگر اشعاری پس از وفاتش پیدا شود که درخور نام او نباشد، شکی نیست که نباید چاپ شود.

«بال‌های بایگانی»، مجموعه شعری است شامل شعرهای چاپ نشده سیدحسن حسینی که توسط انتشارات «افق» منتشر شده؛ کتابی که در ظاهر منظم خود، انگار از یک پراکندگی رنج می‌برد، چرا که همه نوع شعر در آن یافت می‌شود؛ از غزل، قطعه، ترانه، رباعی، دوبیتی، مفردات یا تک‌بیت‌ها بگیر تا شعرهای نیمایی و سپید. یک مثنوی یک صفحه‌ای هم- لابد برای خالی‌نبودن عریضه!- با نام «پدرانه» در آخر کتاب مندرج است! شاید هم این اشکال بر کتابی اینچنین از کسی که دیگر در میان ما نیست، وارد نباشد، چرا که آنچه از او باقی مانده، همین بوده است. اما یک شرط و تعهد مهم بر گردن زنده‌هاست و آن انتخاب درست و آبرومندانه از اشعار باقیمانده از هر شاعر مرحوم است؛ خاصه شاعری که در زمان حیاتش با چاپ اشعارش نه‌تنها برای خود، بلکه برای شعر انقلاب آبرو خرید. آیا مجموعه شعر «بال‌های بایگانی» سیدحسن حسینی توانسته شأن و مقام او را محفوظ نگه دارد؟!

مجموعه شعر «بال‌های بایگانی» شامل شعرهای منتشر نشده دکتر سیدحسن حسینی، شاعر، منتقد و مترجم معاصر است.

نخستین سوالی که به ذهن می‌رسد این است: چرا شعرهای این مجموعه در ۳ مجموعه‌ای که پیش‌تر توسط قیصر امین‌پور گزینش شده، قرار نگرفته‌است؟

سوال دوم اینکه چه کسی کار گزینش و تدوین شعرها را انجام داده است؟ مشخص نیست!

بیرون از سوال، اشکالات ظاهری است که به نام مجموعه و طرح روی جلد بازمی‌گردد که نه جالب است و نه درخور کتابی که باید به آن اهمیت داد!

غزل‌های مجموعه‌شعر «بال‌های بایگانی» حسینی چه خوب و چه خوب‌تر و چه متمایل به متوسط، نشانه‌هایی دارد که بیانگر آن است که پشت این شعرها شاعری با تجربه و کارکشته و قدرتمند ایستاده است:

«من کی‌ام؟ نقش پنداری از هیچ
بر زمین خدا باری از هیچ
بیش و کم حاصلم شد ز هستی
اندکی پوچ و بسیاری از هیچ»

یا:

«ای نهاده دست گرم مرحمت
بر ضریح سرد استخوانی‌ام»

غزل‌ها محکم و استخواندارند؛ دارای مضامین تازه و حرف‌های تازه‌تر اما در فضای شعر کلاسیکی قرار می‌گیرند که نسیم شعر امروز نیز کم و بیش از لابه‌لای آن گذشته می‌گذرد؛ آنگونه که به نظر می‌آید انگار تعدادی از غزل‌ها و بالطبع دیگر شعرهای این کتاب، زمانی سروده شده که حسینی چندان تمایل به چاپ‌شان نداشته یا مثل همه شاعران، آنها را گذاشته تا بعدها بیشتر روی‌شان کار و تامل کند:

«دلم آهنگ خستگی دارد
احتمال شکستگی دارد
سیم ناکوک این دوتار غریب
رو به سوی شکستگی دارد...»

یا:

«چرخ دلم دوباره چرا لنگ می‌زند
آنجا که عشق نغمه و آهنگ می‌زند
مرغ غم تو با دل من اُخت و آشناست
مرغی که نُک به این قفس تنگ می‌زند...»

یا:

«باز بی‌اختیار می‌گریم
خسته از انتظار می‌گریم
تا خلاف‌آمده خزان باشم
مثل ابر بهار می‌گریم...»

سیدحسن در غزل‌ها بیش از حد معناگرا و دور از تغزل است. یادم هست اخیرا از برادرم یوسفعلی میرشکاک مطلبی خواندم درباره شهریار؛ گفت: «شهریار اگر به جای اشعار عاشقانه، شعر اجتماعی می‌گفت، به جایی نمی‌رسید...» (نقل به مضمون). البته از حرف‌های ظریف و نکته‌بین پیشینش برمی‌آمد که منظورش در این مایه‌ها باشد که: درک مقام انسانی و پیچیدگی‌های انسان و کمال برای شهریار از راهی جز راه عشق میسر نبود. سیدحسن هم که یکی از بهترین غزل‌های عاشقانه و عارفانه معاصر را در کارنامه خود دارد (هلا روز و شب فانی چشم تو)؛ شاعری که نشان داده در چنین میدانی سوارکار تیزتک و چابکی است! اینک بار سنگین معانی فلسفی و اجتماعی می‌خواهد کمر غزلش را بشکند. شاعر حتی باید در شعر بیندیشد و از راه کشف، شهود، احساس و عشق اندیشه‌اش را سامان دهد!

سیدحسن حسینی همین که در غزلی به نام «نظر» از این دفتر، با شیبی کند متمایل به عشق و احساس و قلندری شده، به شعرهای گذشته‌اش بازمی‌گردد، می‌بینیم که شعرش نیز زبان عوض کرده، کمال و جمال پیدا می‌کند:

«وقتی نظر به آنچه که ماه‌ست می‌کنم
هیهات را به قهقهه پیوست می‌کنم
چیزی نصیب پنجه شوقم نمی‌شود
در جیب‌های خاطره چون دست می‌کنم...»

یا اول محرم سال ۷۵ جانانه، شاعرانه و جاندار و جانسوزمی‌سراید:

«محرم چو زد خیمه در حال من
«سیه‌پوش غم شد سر سال من
عزای تو پرواز را سر برید
نگونسار شد بیرق بال من
ز شلاق غم شاهراهی کبود
دویده است در صورت حال من
من آن باغبانم که دست خزان
رسیده است بر میوه کال من
در این غربت بی‌کسی جز غمت
کسی نیست جویای احوال من...»

از ترانه‌های این دفتر می‌گذریم؛ چون با شعر قابل جمع نیست و شرایط خودش را دارد. رباعی‌های این دفتر هم در حد رباعیات «آیینه» سیدحسن نیست و در حد رباعیات درجه دوم دفتر «همصدا با حلق اسماعیل» است و یکی دو تا دوبیتی هم بیشتر ندارد!

«از این‌همه خلق تنگ، دلتنگم من
از شعبده‌های رنگ، دلتنگم من
کو منظره‌ای که چشم را بنوازد
کز منظره‌های سنگ دلتنگم من»

شعرهای سپید این دفتر نیز اغلب شور و قدرت چندانی ندارد و بهترین‌شان در حد نازل‌ترین اشعار دفتر «گنجشک و جبرییل» است:

«بر چکاد تنهایی/ پرچم می‌کوبم/ و بر آن می‌نویسم/ آه ای ستاره خوبم/ آه!/ آینه‌ای در باد/ موج می‌زند/ و اسم زیبایت/ بر جهان/ می‌تابد/ تا/ ابد!»

به نظر می‌رسد شعرهای سپید این دفتر قدرت کلام و نفوذ خود را از دست داده، شاید هم چون اغلب‌شان ذهنی است، کشش ایجاد نمی‌کند. بعید می‌دانم بار دیگر اگر با تامل بیشتری سراغ‌شان بروم، نظرم عوض شود. با این همه شعری چون «شکوه»، یادآور شعرهای سپید دیروز سیدحسن می‌شود. با این وصف، هرچه از بالا به اشعار سپید این دفتر نگاه می‌کنی، احساس می‌کنی درک و دریافتت را پاسخ نمی‌دهند و احساست را دست‌کم گرفته‌اند! حتی با وجود سطرهای نابی همچون: «شعله‌ورت هستم/ به رغم باد سردی که/ از حنجره‌ای می‌وزد...».

شعرهای نیمایی این دفتر هم از ۵ شعر بیشتر نیست؛ آنها نیز کم‌وبیش در حد و اندازه‌های شعر ذیل:

«چراغ نسیمی در آن دشت/ سوسو نمی‌زد/ و رامشگر باد/ چنگی به تار هیاهو نمی‌زد/ زنی غرق در حُلّه‌ای ارغوانی/ مرا دید و/ خندید و/ آهسته گم شد/ زنی باستانی/ که گیسوی آشفته‌اش/ با دلم مو نمی‌زد»

بی‌شک اگر این مجموعه از آن یک شاعر معمولی بود، اینک باید با صدای بلند به او تبریک می‌گفتیم اما شاعران بزرگ کمتر اشتباه می‌کنند و اشعار ضعیف‌شان را چاپ می‌کنند، اگرچه ایشان نیز اشعار ضعیف بسیار دارند!

نگاهی به مجموعه شعر «جلوه در جانی دیگر» سروده عبدالعظیم صاعدی

تک‌دانه‌های جلوه‌گری

■ الف.م.نیساری ■

«جلوه در جانی دیگر»، نام مجموعه شعر عبدالعظیم صاعدی است؛ شاعری که در سال‌های اخیر بسیار پرکار است و مدام در کار چاپ دفترهای شعرش، شاعر پرمجموعه‌ای که بی‌شک با این حجم از کار باید شاعر پرکاری هم باشد. یک بار در دفتر یکی از دوستان بودم که دیدم حدود ۱۰ مجموعه شعر از عبدالعظیم صاعدی ردیف چیده شده است، انگار هر ۱۰ مجموعه در یک سال یا حداقل با فاصله خیلی کم منتشر شده بود! و این در صورتی است که شاعرانی که حتی سالی یک کتاب ۱۰۰ صفحه‌ای منتشر می‌کنند، به شاعران پرکار یا بهتر است بگوییم پرچاپ مشهور می‌شوند و این نشانه خوبی برای یک شاعر نیست، چرا که منبع شعر الهام است و شعر نیز بر پایه‌های تجربه قوام پیدا می‌کند و الهام و تجربه هم به این دست و دلبازی نیست که هر ساعت و دقیقه دست دهد!

نمی‌دانیم چرا کتاب «جلوه در جانی دیگر» عبدالعظیم صاعدی شناسنامه‌اش پاک شده و فقط بالای یکی از صفحات نخستین نوشته شده: «شناسنامه»! به هر حال ما به شعرهای شاعر کار داریم، چه کاری به شناسنامه کتاب شاعر که بخشی از شناسنامه خود شاعر هم در آن درج می‌شود داریم! خود عبدالعظیم صاعدی را هم که اهل شعر و ادب می‌شناسند، بویژه شاعران انقلاب، چرا که بسیاری از اشعار صاعدی درباره انقلاب و دفاع مقدس و جریان بیداری و نیز اشعار آیینی است.

یکی از مشخصه‌های اشعار عبدالعظیم صاعدی که نه منفی است و نه مثبت و فقط در حد یک مشخصه برای یک شاعر به حساب می‌آید، گرایش وی به شعر نو، خاصه شعر سپید است؛ شعر سپیدی که بیشتر آهنگین است، یعنی جزو اشعار سپید منثور نیست، یعنی اشعار سپیدش نزدیک‌تر به اشعار احمد شاملو است تا مثلا شعر سپید احمدرضا احمدی. منتها شاملو هم شناخت بالایی از وزن و آهنگ و موسیقی دارد، هم در این راه ناخودآگاهی قدرتمند، تا آنجا که استفاده طبیعی و ناخودآگاه شاملو از موسیقی در به فراز و فرود رساندن سطرها، گاه به شنیدن یک سمفونی می‌ماند. از طرفی، استفاده شاملو از زبان آرکاییک و تلفیق آن با زبان امروز و متون منثور قرن چهارم و نیز استفاده او از قافیه و قافیه‌های درونی و کناری، شعر شاملو را به فراز شعری و فرازهایی از موسیقی شعری رسانده است. همه این ویژگی‌ها که شعر شاملو را خاص و برجسته می‌کند، در شعر عبدالعظیم صاعدی هم هست اما به صورت خفیف و کمرنگ شده که البته به ندرت نیز کمی برجسته می‌شود. اینک برشی از شعر شاملو که اگر آن را با صدای بلند بخوانید، بیشتر و بهتر درخواهید یافت که آهنگی پرطنین و پررنگ دارد:

«میوه بر شاخه شدم/ سنگ‌پاره در کف کودک/ طلسم معجزتی مگر پناه دهد از گزند خویشتنم/ چنین که دست تطاول به خود گشاده منم»

حال یک نمونه شعر سپید نه چندان آهنگین از صاعدی:

«خاکساری/ غنچه عشق است/ با عطر هزار بو/ شکفته/ در جان و جهان عاشق روزها و روزها/ شب‌ها و شب‌هاست/ با بوسه/ بر پای پنجه و کف پات/ لبانم گر می‌گیرد/ مژگانم در/ شب‌ها و روزهاست/ حریم مژگانم/ حیطه لبانم/ با خورشید جنوب و/ ابرهای شمال/ همسایه‌اند/ هم‌آغوش‌اند»

البته منثوربودن و آهنگین‌نبودن شعر سپید، به نظر من، در کل نقص و کاستی محسوب نمی‌شود، مگر در مواردی که آن شعر سپید نیازمند آهنگی باشد و شاعر آن را در بی‌آهنگی رها کند یا حتی شاید برعکس، بی‌نیاز باشد از آهنگ و شاعر آهنگی را بر آن تحمیل کرده باشد. در این میان، تقریبا همه اشعار احمدرضا احمدی و بسیاری از اشعار علی موسوی گرمارودی و سلمان هراتی هم اشعار سپید منثور محسوب می‌شوند. گفتیم که منثور بودن شعر سپید نقص نیست، مهم این است که اشعار سپید شاعری نثرزده نباشد و وارد حوزه ماهیت نثر نشده باشد، اگرنه از ظرفیت نثر برای شعر گفتن استفاده کردن، یک ظرفیت وسیع است اما نمونه ذیل از عبدالعظیم صاعدی بیشتر به یک نثر ادبی زیبا شبیه است:

«گل‌های جهان/ این روزها/ فقط رنگ/ فقط زیبایی دارند/ عطرهاشان را/ به پای پنجه‌ها و پاشنه‌های تو/ سپرده‌اند/ به عطرستان بوسه‌های مدام من.../ جایی/ که در پناهش هیچ عطری/ گم نمی‌شود»

شعرهای سپید عبدالعظیم صاعدی دارای زبانی آرکاییک، یعنی زبانی نزدیک به زبان کتابی و رسمی است اما او در اینجا هم به صورت خفیف توانسته از زبانی استفاده کند که می‌تواند ویژگی‌های مثبتی را نصیب شاعر کند، یعنی می‌تواند شعرش را آهنگین‌تر و بلیغ‌تر و رساتر و در کل، قوی‌تر و شاعرانه‌ترش کند. عبدالعظیم صاعدی در شعر ذیل، تا حدی بهتر از آهنگ و موسیقی شعر استفاده کرده است:

«... شب/ در کشاله آخرین دانگ و پاس/ در چارچوب پنجره/ واپس‌نگر زیارتگاه من است/ سپیده/ به شوق نگاهم ناب‌تر/ پشت پنجره‌ام/ بی‌تاب/ تلواسه می‌کند/ و صبح/ برای لمس عطرهای بی‌ابهام زیارتگاهم/ ناشکیب/ در خود/ و در قاب پنجره/ می‌تپد/ تماشاییان/ چه چشم‌ها/ چه نظرها به زیارتگاه من دارند/ و طواف من، شوریده کلاف من/ آه... آه که تمامی ندارد/ باز هم، باز هم/ پای پنجه‌های تو/ عودبیز و گلاب‌ریز/ زیارتگاه پیشانی و/ پلک‌ها و لب‌های من/ و همچنان، همچنان/ انگشتان پات/ رطب‌های من/ در افق‌های بی‌قراری/ هوایی و حسرت‌نوش پنجره‌ام/ نگاه نیمروز عجول است و/ دورتر/ غروبی که خجول.../ تماشاییان/ چه چشم‌ها/ چه نظرها به زیارتگاه من دارند»

در شعر بالا، صاعدی هم از ظرفیت نثر و هم از قابلیت‌های شعر سپید خوب بهره برده و هم از ویژگی‌های اشعار سپید شاملو که ابداعی است عمومی، برای شعر سپید و معنای تقلید نمی‌دهد، مثل آهنگین کردن نثر و بهره‌گیری از قافیه در شکل‌های مختلف اما صاعدی در شعر بالا فاصله خود را با شعر شاملو حفظ نکرده و بهره‌برداری‌های او خفیف بوده است.

و آنجا که به لحاظ زبانی صاعدی تحت تاثیر زبان شعر شاملو است، آنجا بدترین شکل بن‌بستی است که شاعر همواره درجا خواهد زد، چرا که وابستگی به زبان یک شاعر، یعنی وارد حیطه مضمونی و معنایی شاعری دیگر شدن، آنجا که از اندیشه خود نیز تهی خواهی شد و حتی به مرور، تهی از شوری که شعرت را به حرکت درمی‌آورد. شعر ذیل فقط ظاهرش شبیه شعرهای شاملوست، فقط پوسته‌ای از آن است:

«شفاف/ مثل پیامی پگاهی و آشنا/ بادهای شکوفه‌ریز/ عطربیز/ می‌وزند/ و تا خانه ما/ طاقه طاقه/ فرش‌های گل ابریشم می‌گسترند/ بیا!/ برهنه پا بیا!/ آمدنت را/ ابتدای فروردین/ امتداد اردیبهشت می‌شوم»

ما در این مجموعه با شکل‌های چندگانه مواجهیم، شکل‌های چندگانه‌ای از شعر که اگرچه شباهت‌هایی به هم دارند اما افتراق‌ها نشان از پراکندگی شاعر دارد، یعنی بخش به بخش تحت تاثیر شعر شاملو است، یک جا به لحاظ زبانی صرف، یک جا به شکل آهنگین‌بودن، یک جا به لحاظ آهنگین‌بودن از راه قافیه‌پردازی، جایی هم که شباهتی به شعر شاملو ندارد، نزدیک و شبیه نثر ادبی است که یک نمونه‌اش را ذکر کردیم. گاهی هم حتی آن رنگ و لعاب نیمه‌غنایی و رمانتیک خفیف نثر ادبی را هم از دست می‌دهد و می‌نویسد:

«تازگی ندارد/ شاید/ نزدیک به نیمی از عمر/ یا/ تخمین تمام عمر من/ تمام عمر توست/ نشست خون/ از لایه‌های تاریخی که می‌سازیم/ یا ویرانش می‌کنیم/ تاریخی/ که خواب را/ در چشم هر که... انسان/ هلاک کرده/ آرامش را حرام...»

این تشتت و پراکندگی راه به جایی نمی‌برد، چرا که گاه یک شاعر تنها یک ویژگی دارد اما آن یک ویژگی را به کمال می‌رساند، کمالی که از راه‌های جمال‌شناسی به آن می‌رسد. با این همه نمی‌توان منکر شعرهای هرازگاه خوب صاعدی شد، شعرهایی که ثابت می‌کند اگر شاعر به خود و اصل خود بازگردد، در سطحی و مقامی از شعر امروز می‌تواند خود را جای دهد. یکی از آن شعرها، شعری است روایی، پرتخیل و پرتصویر، روان و منسجم و ساختارمند، اگرچه در این همه جز زیبایی محض چیز دیگری یافت نمی‌شود که باز ارزشمند است، چرا که از «آن» شعر چندان خبری نیست، «آنی» که همه چیز شعر را دربر می‌گیرد:

«مژگان من/ این قلم‌موهای حیران/ کدام گلخانه را/ بر بوم کف پای تو/ نقاشی می‌کنند/ که لحظه‌های زلال شب/ دسته‌دسته/ تازه‌تازه/ یاس به دست‌های سپیده می‌دهند و/ نرگس/ در مقدم صبح می‌افشانند!»

پنجره

تولستوی، روسیه و نگاه اشراقی

■ رضا شیبانی ■

در حالی که در پایان دهه دوم از قرن بیست‌ویکم هستیم، هنوز که هنوز تولستوی، بزرگ‌ترین چهره ادبیات روسیه است. این بزرگی البته به این معنا نیست که تولستوی در تاقچه‌ها و کتابخانه‌ها به دکوراسیون خانه‌ها و کتابخانه‌های روسیه اضافه شده؛ تولستوی مرجع فکری و شالوده ادبیات روسیه است و اندیشه‌های او است که کتابخوان‌ها و اهالی شعر و تئاتر و اپرا را در روسیه ارضا و اقناع می‌کند. این یک نکته عمیق در خود نهفته دارد؛ اینکه نگاه مردم روسیه با وجود آنکه نزدیک به یک قرن توسط کمونیسم شخم زده شده و قریب ۳۰ سال توسط سرمایه‌داری مهاجم، غربی شده، هنوز اشراقی و نزدیک به باورهای آسمانی است.

نگاه معرفتی تولستوی بسیار به هنر اشراقی ایرانیان شبیه است. در واقع اگر بعضی نوشته‌های تولستوی را بدون امضا منتشر کنیم، بسیاری گمان خواهند کرد این گفتارها از نویسندگان مذهبی ایران است. مثلا این تعریف او از هنر نیک و بد:

«هنر، خوب است اگر احساسات خوب را ترویج کند. احساسات هنگامی خوب است که شعور ممیزه نیک و بد، ارزش واقعی آنها را تأیید کند و این شعور در تمام انسان‌های یک عصر مشترک است. هنر جهانی یک محک درونی دارد که پابرجا و بی‌خطاست و آن هم وجدان پاک نام دارد».

چنانکه می‌بینید تولستوی نیز همانند ما به چیزی به نام نیکی مطلق که معیار سنجش آن فطرت پاک و یگانه انسانی است باور دارد. این نقطه مقابل اندیشه نیکی برانداز پلورالیزم است که همه چیز را منوط به نسبیت و زمان و مکان می‌کند و ارج و ارزش نیکی را بر باد می‌دهد. من درباره کتاب‌ها و نامه‌های منسوب به تولستوی که درباره اسلام و پیامبر اسلام اظهارات تحسین‌کننده دارد، اظهارنظر نمی‌کنم، چون به یقین از صحت این کتاب‌ها مطلع نیستم اما آنچه مسلم است، شباهت‌های فراوانی بین اندیشه‌های فلسفی تولستوی و قواعد و اندیشه‌های دین اسلام وجود دارد. تولستوی همان قدر که به اسلام نزدیک است از فلسفه‌های نوظهور غربی که پس‌زمینه‌های پیدایش آن در دوران واپسین زندگی تولستوی شکل می‌گرفت (نظیر فمنیسم) دور است:

«این حرف‌ها تازگی‌ها مد شده است. یک زن بیش از هر چیز باید بترسد و مطیع باشد... منظورم ترسی است که یک زن باید در برابر شوهرش داشته باشد».(سونات کرویتسر)

در عین حال نظام اخلاقی تولستوی نیز به شکل حیرت‌انگیزی قرابت‌های دلگرم‌کننده با تفکر ما دارد. او علاوه بر اینکه خود محصول پدیده‌ای دینی و اخلاقی به نام توبه و بازگشت از گناه است، در آثارش تحسین‌گر ارزش‌های اخلاقی و هجوکننده رذایل است:

«فزون‌طلبی و لجام‌گسیختگی به‌عرصه پدیده‌هایی مانند رابطه طبیعی گام نمی‌نهد، از طرفی- این روابط هر چند نامعقول- در مقوله افزون‌طلبی و افسارگسیختگی بی‌حساب قرار نمی‌گیرند؛ لجام‌گسیختگی بدین معناست که مردی در ارتباط طبیعی خود با همسرش، تمام روابط اخلاقی را زیر پا گذارد و خود را ملزم به رعایت آن نداند».(سونات کرویتسر)

او حتی به برخی خصوصیات عمومی در روسیه نظیر شرابخواری نیز می‌تازد و به هجو آن رو می‌آورد. در واقع تولستوی پا از یک نگاه اشراقی فرا می‌نهد و با اندیشیدن بی‌تعصب به نتایجی می‌رسد که به نحو خارق‌العاده‌ای حتی با شرعیات ما نیز تطابق دارد. او در این جملات مستی و شرابخواری را به شکلی غیرمستقیم تقبیح می‌کند؛ امری بی‌سابقه و بسیار دور از نظام اخلاقی اروپا:

«هرگاه به مدرسه قدم می‌گذارم، با مشاهده چهره‌های کثیف و تکیده، موهای ژولیده و برق چشمان این کودکان فقیر، دستخوش ناآرامی و انزجار می‌شوم و همان حالتی به‌من دست می‌دهد که بارها از دیدن شرابخواران مست بر من مستولی شده است. ای خدای بزرگ! چگونه می‌توانم آنها را نجات دهم؟ نمی‌دانم به کدامین یک کمک کنم. من آموزش‌وپرورش را فقط برای توده‌ها می‌خواهم و نه کسی دیگر، مگر بتوانم پوشکین‌ها و لومونوسف‌های آینده را از غرق شدن رهایی بخشم». (نامه به یکی از خویشاوندان)

روس‌ها هر آنچه در رنگ، رخساره و ظواهر جامعه به دور از ما ایرانیان باشند اما در عمق اندیشه‌های خود و در مقایسه با سایر ملل اروپا، قرابت‌هایی با ما دارند. در واقع روس‌ها هر قدر دور اما نزدیک‌ترین اروپاییان به مسلمانانند. سوءتفاهم نشود و به دنبال مقایسه پوشش و لباس و زبان و... نروید. منظور من نگاه فطری روس‌ها به مقوله‌هایی چون خدا، هنر، نیکی و عشق است.